**جلسه 39 درس خارج اصول استاد گنجی**

**چهارشنبه 18 آبان 1401**

**تتمه بحث مجمل و مبین**

**نسبی بودن اجمال و تبیین از نظر آخوند**

بحث در این کلمه اخیره مرحوم آخوند بود که فرمود اجمال و بیان امران اضافیان یختلفان باختلاف اشخاص. بعد گفت و لذا جای بحث ندارد که فلان جمله مجمل است یا مبین است. پیش بعضی مجمل است و پیش بعضی مبین است. مرحوم آخوند تفریع کرده است بر اینکه امران اضافیان است، یختلفان باختلاف اشخاص. گفته اینکه در اصول قدما خصوصا، بحثهای مفصلی شده است. شیخ انصاری چند صفحه بحث کرده است، آیه سرقت، آیه لاصلاة الا بطهور، حرّمت علیکم امهاتکم، تا ده مورد را محل بحث قرار داده است. آخوند می‌گوید مجالی برای این بحث نیست. همه آنها درست می‌گویند، اضافی است.

در ضمن کلامش فرمود اینکه اجمال دارد بعضا لعدم علمه بالوضع او لاحتفافه بما یصلح للقرینیه. دو چیز را ذکر کرد برای اجمال. عرض کردیم فرمودند که این عدم علم به وضع سبب اجمال نمی‌شود، و گرنه، مثال خوبی زده است مرحوم آقای خویی در دراسات، گفته است پس باید اشعار سعدی با اینکه خیلی مبیّن است، سعدی اینطور است در مقابل حافظ، شعرهایش سرراست و واضح است، باید بگوییم شعرهای سعدی برای عرب‌ها مجمل است. عدم علم به وضع موجب اجمال نمی‌شود. اجمال در اینجاها صدق نمی‌کند.

ما دفاع کردیم از مرحوم آخوند، گفتیم این "لعدم علمه بالوضع" یعنی به حدود وضع عالم نیست. اتفاقا مطارح را هم که نگاه کردیم، در آن گفته "لعدم علمه بخصوص موضوع له". آخوند هم از همانجا گرفته است. خصوص موضوع له را نمی‌داند ولی تردید دارد. اینجا را آخوند می‌گوید. این نقض آقای خویی بر آخوند وارد نیست.

خب دو مورد را آورد. یک قسم از اجمال، اجمال ذاتی، و یک قسم اجمال عرضی. یُحتف به الکلام اجمال عرضی است که توضیح دادیم، و عرض کردیم مرحوم آقا شیخ اصفهانی کلام آخوند را در اجمال ذاتی قبول نکرده و گفته آنجا بیان یک واقعیتی است. در اجمال عرضی قبول کرده است.

**واقعی بودن اجمال و تبیین طبق نظر آقای خویی**

مرحوم آقای خویی در هر دو قبول نکرده است. گفته اصلا همیشه اجمال و بیان امر واقعی هستند، اصلاً امر اضافی غلط است. چرا؟ چون معنای بیان، این لفظ مبین است، این جمله مبین است، معناش این است که عند عرف اون لغت یک معنایی از آن انسباق پیدا می‌کند. این معنای مبیّن بودن است. اصطلاح است دیگر. مبین و مجمل اصطلاح هستند. مبین یعنی کلامی که ظهور عرفی دارد. عند عموم ناس سبب انتقال یک معنا، بخصوص یک معنا می‌شود. خب یک واقعیتی است، یک صفتی است برای این جمله. حال شما می‌خواهی بدانی یا ندانی. این صفت یک امر واقعی است. اینکه ضمیمه شده است به این کلام، استثنای متعقب جمل، ضمیمه شده است به جمل، یا این حیثیت را دارد یا ندارد. اگر به نحوی است که عند عرف عام اجمال دارد، می‌گوییم مجمل است. اگر نه، مردم ازش معنا می‌فهمند غیر از اخیره، عموم می‌فهمند یا نه مردم از همه خصوص می‌فهمند مبین است. یک حیثیت واقعیه است. شاهدش اختلاف است. همین اختلاف، دلیل بر واقعی بودن است. چون اگر اجمال و بیان امر واقعی نبود، اختلاف معنا ندارد. هر دو حق بودند. در امور اضافی اختلاف معنا ندارد. در امور اعتباری اختلاف معنا ندارد. هر دو حق‌اند. لذا مرحوم آخوند گفت چون اضافی هستند فلا مجال برای اینکه بحث بکنیم مجمل است یا مبین است. جای بحث ندارد. پیش بعضی مجمل است و آنها حق می‌گویند، آنهایی که می‌گویند مبین است نیز، آنها هم حق می‌گویند.

**اختلاف نظر شاهد واقعی بودن اجمال و تبیین**

اختلاف دلیل این است که یک واقعیتی است، او می‌گوید تو رسیدی، آن می‌گوید نرسیدی. امور اضافیه، که بالاضافه درست می‌شود، اختلاف‌بردار نیستند. بالاضافه به این شخص، این عمل احترام است. فرض کنید کلاه را برداشتن بالاضافه به اینکه ارتشی است، احترام است. اما همین عمامه را برداشتن بالاضافه به روحانی احترام نیست. این بالاضافه است دیگر. امور اضافی است. یک چیزی نسبت به گروهی خوب است، و نسبت به گروهی بد است. امور اضافی همه‌اش حق است. جای اختلاف ندارد، معنا ندارد روحانی به ارتشی بگوید این کارت احترام نیست. بالاضافه به خودمان احترام است، بالاضافه به شما احترام نیست. بله همان ارتشی اگر بخواهد به یک روحانی احترام بگذارد و آنطور سلام کند و کلاهش را بردارد، چه بسا او بگوید چرا کلاهت را برداشتی؟ ترسیدی من کلاهت را بردارم! مثلاً. تو ذهنش اینطور بیاید.

امور اضافی اختلاف‌بردار نیست، این اختلاف دلیل بر این است که امر واقعی است. آن وقت نظر اینها طریق است. ظهور یک امر واقعی است، انسباق معنا لدی العرف. عرف اهل آن لغت. این امر واقعی است. خب سؤال پیش می‌آید ما از کجا این امر واقعی را کشف کنیم؟ این همه ادعای ظهورات می‌کنیم از کجا؟ گفتیم مجتهد و مستنبط که ادعای ظهور می‌کند، می‌گوید من اهل عرفم، من از این لفظ این معنا را می‌فهمم بما أنّی من العرف، پس همه می‌فهمند. فهم خودش را طریق قرار می‌دهد به فهم دیگران. انسباق خودش را طریق قرار می‌دهد به انسباق دیگران. والا هیچ فقیهی که نمی‌رود بپرسد آقا شما چه می‌فهمید از این لفظ. همان ارتکاز خودش را طریق قرار می‌دهد برای ارتکاز دیگران.

اگر یک وقتی در یک مجلسی شما ادعا کردید این کلام ظهور در این معنا دارد، هیچ کدام از اهل آن مجلس تصدیقت نکردند شک کن که آن درست است یا نادرست است. اصرار بر باطل نکنید. نگویید ظاهر همین است. حالا گاه یک عده از آنها قبول می‌کنند، می‌گوییم آن عده دیگر ذهنشان خراب است. ولی اگر هیچکدام قبول نمی‌کنند، همه همینطور مات مانده‌اند. آقا می‌گوید ظاهرش این است، ما که این معنا به ذهنمان نمی‌آید. در این ظهور شک بکنید، در این ادعاتان شک بکنید.

استظهارات عرفی را ما از ذهن خودمان در می‌آوریم، می‌گوییم خودمان را یک فردی از عرف فرض می‌کنیم، ما اینطور می‌فهمیم، مایی که یکی از افراد عرف هستیم، پس همه مردم هم اینطوری می‌فهمند. البته بعضی اوقات منبهاتی می‌آورند که عرف اینطور می‌فهمد را از کجا می‌گویید؟ این بعضی اوقات است. غالب ظهورات به همین شکل است، شخص استظهار می‌کند و می‌گوید استظهار من طریق به استظهار عرف است، پس این جمله ظهور در این معنا دارد. فرمایش مرحوم آخوند را که فرموده اجمال و بیان امران اضافیان، نه، الاجمال والبیان حیثیتان للالفاظ، حیثیتان واقعیتان. حیثیت واقعیه است. اینکه این لفظ این قابلیت را دارد یا ندارد این حیثیت واقعیه است.

**نظر استاد درباره نسبی یا واقعی بودن اجمال و تبیین**

فرمایش مرحوم آخوند را نپذیرفتند. ولی ما از یک طرف هم می‌بینیم که حق با همین آقایان است، مرحوم اصفهانی، مرحوم آقای خویی، مرحوم ایروانی و امثال ذلک. ولی از یک طرف دیگر، من جانب آخر ما می‌بینیم که اجمال و بیان یختلف باختلاف ازمنه، یختلفان باختلاف اشخاص. یک لفظی در یک زمانی یک معنایی داشت، در یک زمان دیگر معنای دیگری دارد. مجاز مشهور همین است دیگر، در مجاز مشهور قبل از اینکه مجاز بشود ظهور در معنای حقیقی دارد. بعد که می‌آید مجاز مشهور می‌شود، اولش اجمال است، بعد آرام آرام که زیاد می‌شود، ظهور ثانوی پیدا می‌کند در معنای جدید، آرام آرام چنان می‌شود که دیگر معنای قبلی مهجور می‌شود، متعین در معنای جدید می‌شود. مجاز مشهور ربما اجمال می‌آورد، در یک زمانی اجمال می‌آورد، زمان قبلش ظهور داشته است، زمان بعدش ظهورش منعکس شده است. حق هم هست دیگر.

در ذهن مرحوم آخوند این بوده که می‌دیده یختلفان باختلاف ازمنه و یختلفان باختلاف اشخاص. اصلاً ظهورات به ارتکازات فرق می‌کند. ما این مثال را قدیماً هم زدیم: کلمه «آخوند». یک اصولی می‌گوید آخوند گفت، ظهور دارد. ظهور دارد در آخوند خراسانی. اما یک اهل فلسفه که می‌گوید آخوند چنین گفت ظهور دارد در آخوند ملاصدرا. یختلف باختلاف اشخاص.

حال اگر یکی ذوالمقامین است. هم آن را دارد و هم این را. وقتی می‌گوید آخوند، ما شک می‌کنیم بما هو اصولی گفت، یا بما هو اهل فلسفه گفت. مجمل می‌شود، می‌گوید نفهمیدیم اینکه آخوند گفتی مقصودت ملاصدارا است، یا آخوند خراسانی بود. گیر می‌کنیم. یختلف باختلاف اشخاص. اختلاف مقامات.

اینها در ذهن مرحوم آخوند بوده است که گفته است الاجمال و البیان امران اضافیان. اصلاً متعارف است در میان مردم. گاهی می‌گویند پیش من مجمل است این کلام، «پیش من». آن یکی می‌گوید «پیش من» که خیلی واضح است، تعجب است از شما. هر دو هم راست می‌گویند، دروغ نمی‌گویند. حال ممکن است یک جاهایی هم توریه بکنند. ولی خیلی جاها هم واقعا او از لفظ به آن معنا نمی‌رسد، و واقعاً او هم رسیده است. اینها تو ذهن مرحوم آخوند بوده است که گفته الاجمال و البیان امران اضافیان لا امران واقعیان.

شاید مرحوم آخوند که می‌گوید اضافی است، اینها در ذهنش بوده است، و لکن اینها منافاتی با واقعی بودنش ندارد. اجمال و بیان امران واقعیان. حیثیتان واقعیتان اما این حیثیت‌ها قابل تبدّل‌اند. حیثیت واقعیه تبدّل پیدا کرده است. لفظ قبل از اینکه مجاز مشهور بشود، حیثیتش حیثیت بیان بود. مشکلی نداشت، مانعی برای ظهور وضعی اش نداشت. حیثیتش حیثیت این بود که واضحش است معناش، انسباق می‌آورد معنای حقیقی را. اینکه آمدند استعمال کردند به نحو شایعی در معنای جدید، این استعمال باعث شد که ان حیثیت عوض بشود. الان لفظ حیثیتش حیثیتی است که اجمال دارد، بر اثر کثرت استعمال در معنای جدید. همین لفظ خیلی کثرت پیدا بکند حیثیتِ اجمالش از بین می‌رود، می‌شود ظاهر در معنای جدید. پس این باز منافاتی با حیثیت واقعیه بودن ندارد، که مرحوم آخوند فرمود الاجمال و البیان امران اضافیان. می‌گوییم نه امران واقعیان.

حرف شما هم درست است که ممکن است پیش یکی اجمال داشته باشد، پیش یکی اجمال دارد و پیش یکی مبین است؛ چطور درستش بکنیم؟ می‌گوییم عیبی ندارد، پیش یکی مجمل است، لفظ بیش از یک حیثیت ندارد.

این لفظ با ما یحتف به یک حیثیت بیشتر ندارد، یا بحیثی است، جوری است که عرف مردم آن را مبین می‌بینند، یا طوری است، یک حیثتی پیدا کرده است که عرف مردم از آن این معنا را نمی‌فهمند. حیثیتیش واحده است، اینکه این آقا می‌گوید مجمل است، اگر برخلاف عرف عام است، از اشتباهش هست. یک نکاتی را التفات ندارد. یا آنکه می‌گوید مبین است، ممکن است حیثیت واقعیه لفظ اجمال باشد، لذا آنکه می‌گوید مبین است، او غافل است از یک جهاتی است.

شاهدش این است که برخی از انسان‌ها که ذهن بسیطی دارند، آدمهای خوب و نازنینی هستند، از لفظ زود یک معنایی می‌فهمند. می‌گویند واضح است چه می‌گوید. وقتی ما دو یا سه احتمال دیگر اضافه می‌کنیم، می‌گوید راست می‌گویی معنایش واضح نیست. چون غافل از آن احتمالات است. آن احتمالات واقعاً هست. حیثتیت اجمال برای لفظ واقعاً هست. او تخیل می‌کند که یک احتمال بیشتر نیست، او استظهار می‌کند. آن استظهارش خیالی است، البته برای خودش حجت است. اینکه احساس می‌کند ظهور را این حجت است، ولی ظهورش ظهور خیالی است.

در یک زمان واحدی، با یک خصوصیات واحده‌ای نمی‌شود بگوییم این لفظ هم ظهور دارد و هم مجمل است. این مثل امور اضافیه نیست که بگوییم بالنسبه به آن مجمل است و صحیح است. بالنسبه به این مبین است و این هم صحیح است. نه. در ارتکاز مردم هم همینطور است. لفظ یا مجمل است یا مبین. اینکه نسبت به یکی مجمل باشد و نسبت به یکی مبین باشد واقعاً؛ مجمل می‌بینند یک مسئله است، این درست است. یک نفر این را مجمل می‌بیند و یک نفر مبین می‌بیند این قابل انکار نیست. اما این لفظ هم مجمل باشد و هم مبین این خلاف ارتکاز است.

اگر کلام آخوند، تتمه کلام آخوند، آن "لذا" نبود، ما توجیه می‌کردیم کلام مرحوم آخوند را. می‌گفتیم آخوند که می‌گوید اجمال و بیان امران اضافیان، منظورش همین است. یعنی یختلفان باختلاف الازمنه، یختلفان باختلاف الاشخاص. همین منظورش است، نه اینکه می‌خواهد بگوید اینها حیثیت واقعیه نیستند. همین که سر راست است. ظهور و اجمال یختلفان باختلاف الاشخاص، باختلاف الازمنه. توجیه می‌کردیم. ولی این «لذا» را که آورده نمی‌توانیم توجیه کنیم. و لذا گفته است جای بحث ندارد که آیا این کلام مجمل است یا مبین. مجمل است نسبت به آن آقا، مبین است نسبت به این آقا، فلا خلاف.

می‌گوییم نه آقای آخوند ارتکاز ما نمی‌پسندد. جای اختلاف هست. بحث بکنیم. جای اختلاف هست که آیا مجمل است یا مبین است. اینکه مرحوم آخوند می‌گوید « فلذا لامجال» می‌گوییم نه له المجال. مجال دارد که ما بحث کنیم که این مجملٌ او مبینٌ. چون مجمل و مبین حیثیتان واقعیتان.

والامر لیس بمهم. مهم نیست، اینها ثمره عملی ندارد، اینها همه‌اش فن است. زورآزمایی علمی است. کلمه مجمل در هیچ آیه‌ای نیامده است، کلمه مبین در هیچ آیه‌ای نیامده است که اثر عملی داشته باشد. نه اینکه در قرآن گفته محکمات و ... . اثر عملی بر آن بار نشده است. کلام متین مرحوم آخوند را همیشه یادتان باشد "مصادیق" اینها اثر دارد. مصادیقشان محل اتفاق است، چه مجمل است و چه مبین است، آنها ربطی به تعریف مجمل و مبین ندارد. شما اصلاً بگویید هر دو لفظ «مجمل» و «مبین» برای ما مجمل است، باز هم کار ما مشکلی پیدا نمی‌کند. معنایش را نمی‌فهمیم، نمی‌توانیم درست تحلیلش کنیم، ولی خب بعضی مصادیق را برخورد می‌کنیم معنا به ذهنمان نمی‌آید، اسمش را هرچه می‌خواهی بگذار. بعضی کلمات را برخورد می‌کنیم، معنا به ذهن می‌آید.

همینطور است، الفاظی که می‌شنویم دو قسم است. یک وقت الفاظ حامل معنا به ذهن شما هست، می‌گوییم واضح است که چه می‌گوید. فهمیدم چه گفت. فهمیدن همان انتقال است. بعضی اوقات هم الفاظی را می‌شنویم، نمی‌فهمیم. لفظ را تصور می‌کنیم، نه اینکه غافل از لفظیم. اما معنا به ذهن نمی‌آید، تردید است چه می‌خواهد بگوید، آن که تردید است اسمش را می‌گذاریم مجمل، و آن که تردید نیست اسمش را می‌گذاریم مبین. حال اصلاً نتوانیم اینها را تعریف کنیم هم مهم نیست.

**دو مورد تکمیلی**

هذا تمام الاموری که مرحوم آخوند در کفایه بیان کرده است، کفایه جلد اول تمام شد. دو تا امر را هم ما اضافه کردیم. منشأ یکی کلام سید محمد باقر است و یکی را از فقه آورده‌ایم.

**اول: مطلقاتی که اطلاقش قابل تمسک نیست**

و آن این است که در فقه بعضاً، این بعضاً هم که می‌گوییم کم نیست مواردش، برخورد می‌کنیم به خطابی که اطلاقش نمی‌تواند مراد باشد، خلاف بداهت است، خلاف ضرورت است، مقید خارجی نداریم که برای ما بیانش بکند. فقط علم خارجی داریم که نمی‌شود، اطلاقش نمی‌شود.

"الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم"، کسی که راضی به فعل قومی باشد، مانند داخل در آن قوم است. نمی‌شود به ظاهرش اخذ کرد، اطلاق داشته باشد. مجرد رضا. ما راضی هستیم که سرقت انجام شود، مثل سارقیم.

**پاسخ به سؤال:** راضی با فاعل (یکی) باشد، نمی‌شود راضی به زنا گناه زنا را داشته باشد. زید زنا می‌کند ما راضی هستیم به زنای او، بعد بگوییم اندازه او گناه کردیم، کداخل فیه معهم. بابا در شریعت آمر را مانند قاتل قرار نداده است، تا چه رسد به راضی. راضی به قتل او هستیم، همه آثار او ... از ما هم می‌توانند دیه بگیرند، ما را می‌توانند قصاص کنند، این گفتنی نیست.

**پاسخ به سؤال:** حتی در گناهش. گناه و ثواب امر عقلایی است. آن عقابی که بر فاعل است حتما برای کسی که هیچ کاری نکرده، فقط راضی بوده، کف هم نزده است فرض بکنید، تشویق هم نکرده است، فقط دلش خنک شده است که رفته فلانی را کشته است، بگوییم فجزاءه جهنم. چون من قتل مؤمناً بغیر حق فجزاءه جهنم این را هم می‌گیرد.

در شریعت موارد کثیره‌ای پیدا می‌شود که می‌گویند اطلاق قطعا مراد نیست. حال که اطلاق مراد نیست، پس بگوییم ما نمی‌فهمیم چه می‌گوید. مجمل است. این ظاهرش که مراد نیست، پس نتیجه بگیریم این الفاظ را در این معانی استعمال نکرده است. در این معانی‌ای که الان به ذهن ما می‌آید. این الراضی بفعل قوم به معنای راضی فعل قوم، به این معنا نیست اصلا.

**پاسخ به سؤال:** مجمل است اصلاً، شاید یک چیز دیگری می‌خواهد بگوید.

**مبنای اول: اجمال این نوع مطلقات**

یک مبنا این است که هرجا اطلاق قابل التزام نبود، خلاف ضرورت فقه است: 1. مخصص مبینی هم نداریم، فقط علم خارجی داریم، 2. آیا این کلام مجمل می‌شود؟ می‌گوییم معلوم نیست اصلاً چه می‌خواهد بگوید. آن چه که ظاهرش هست، آن را که نمی‌خواهد بگوید. آن گفتنی نیست. چه میخواهد بگوید؟ یک حرف این است، تو ذهنم این است که مرحوم آقای حکیم این مسلک را رفته است، هرجا اطلاق قابل التزام نیست، مجمل است و می‌گذاریمش کنار.

**مبنای دوم: ظهور در قدر متیقن**

یک مبنا هم این است که ما به ظهورش اخذ بکنیم، بگوییم این مبین است، تا هر جا علم داریم مراد جدی نیست، رفع ید بکنیم از اطلاقش. بگوییم الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم این مبین است. به ما گفت راضی مثل داخل است، مانند مباشر است. خب من یقین دارم که مثل آن نیست. تا هرجا یقین داری دست بردار از ظهور. مجرد رضا یقین دارم کالداخل نیست. راضی بوده، لبخند هم زده، کف هم زده براش، این هم مثلاً داخل نیست. این را هم رفع ید می‌کنیم. اما الراضی بفعل قوم کالداخل فیهم کمکش هم کرده باشد، رضایت با کمک. عیبی ندارد که اگه چاقو بهش داده گفته برو بکشش، کالداخل فیهم باشد. شک داریم. به اطلاق آن عمل کنیم در جایی که شک داریم.یک مبنا هم اینست که مبنای آقای خویی است.

مرحوم آقای خویی می‌فرمود اگر کلامی اطلاق داشت، آن اطلاقش قابل التزام نبود، یک دلیل خارجی هم نداشتیم که تحدید بکند این اطلاق را و از خلاف ضرورت درش بیاورد؛ دلیل خارجی نداریم آن را بیانش کند، ما هستیم و علممان و این خطاب. آقای خویی می‌گوید مجمل نیست. همان ظاهرش را اخذ می‌کنیم تا هرکجا یقین به خلاف داریم می‌گوییم مراد جدی نیست، حجت نیست، هر جا شک داریم تمسک به اطلاق می‌کنیم.

**پاسخ به سؤال:** چرا؟ معاون در قتل را احتمال نمی‌دهید جزای همان را داشته باشد؟ کالداخل فیه معهم در گناهش است، احتمال نمی‌دهید؟ اگر یقین دارید آن را هم خارج کنید.

**پاسخ به سؤال:**  (چیزی تهش نمیماند؟) تهش می‌ماند چرا. الراضی بفعل قوم کالداخل فیهم، آن کسی این را تشویق کرده است، وسیله داده، تشویق کرده که برو، نه سبب اقوی نیست، مثل قطامه که تشویق کرده ابن ملجم را برای قتل، گناه و عقاب ابن ملجم را می‌توانی بگویی برای قطامه نیست؟ نمی‌شود گفت.

**پاسخ به سؤال:** نه این دادگاه الهی است. الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم، کلام مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام است، همه می‌گویند، آنها که می‌گویند مجمل است هم می‌گویند یک قدر متیقنی دارد. این کلام لغو که نیست. یک جاهاییش کالداخل هست. بعضی اوقات مردم می‌گویند اصل شر از تو است. اصل کتک را تو باید بخوری که او را تحریک کردی. چطور می‌فرمایید که هیچ موردی برایش باقی نمی‌ماند.

در هر حال این دو تا مبنا است. دو مبنا در جایی که اطلاق کلام قابل التزام نیست، محدد خارجی ندارد، آیا کلام این را بگذاریم کنار، بگوییم نمی‌دانیم چه فرموده برای ما، علمش را رد کنیم به اهلش؟ یا نه بگوییم ظاهری دارد، به ظاهرش اخذ می‌کنیم، ولی تضییقش می‌کنیم، تحدیدش می‌کنیم. تو ذهن ما این دومی اقرب به ذهن است. ولکن باز هم عرض می‌کنیم یختلف باختلاف موارد. گاهی شده ما در فقه هم، همین فرمایش آقای حکیم را که می‌گوید مجمل است، گفتیم ارتکاز همین را می‌گوید. ولی غالباً فرمایش آقای خویی را عرض کردیم، گفتیم اطلاقش را اخذ می‌کنیم.

**پاسخ به سؤال:** خب حالا پیغمبر ما، پیغمبر امت رحمت است. بنا است با ما مثل آنها عمل نکنند دیگر. اصلاً موردی است. حالا یک موردی را خداوند تبارک و تعالی ممکن است گاهی بخاطر امر جزئی یک کلی را عذاب بکند، بخاطر تنبیه دیگران. آنها داستان دیگری دارد.

**دوم: نحوه اصولی شدن بحث مجمل و مبین از نظر مرحوم صدر**

اما امر دومی که در اینجا هست، که مرحوم آقا سید محمد باقر، خواسته مجمل و مبین را داخل علم اصول بکند از این راه استفاده کرده است. گفته اصلاً بحث اصولی مجمل و مبین این نیست که مجمل چه است و مبین چیست. مصداقش کدام است. گفته اینها بحث اصولی نیست. اینها موردی است. اینها عنصر مشترک نیستند. گفته در بحث مجمل و مبین، بحث اصولیش داستان رفع اجمال است. آیا می‌شود با کلامی اجمال کلام دیگری را مرتفع بکنیم یا نه. چه قانونی دارید برای ارتفاع اجمال خطابی با خطاب آخر. بعد آمده است قواعدی را بیان کرده و چند صفحه بحث کرده است که ما رهایش می‌کنیم.

ما عرض می‌کنیم که در رفع اجمال هم ضابطه کلی نداریم، رفع اجمال لبش جمع عرفی است. منوط به قرینیت عرفیه است. عرف در خطابات، در سخنان متکلمانی که ارزشمندند، خصوصاً معصوم‌اند، اعتقاد به عصمت و حکمتش دارند، عرف بین کلماتش جمع می‌کند. عرف راضی نیست به این قضیه که بگوید، نمی‌فهمم چه می‌گوید. تا بتواند کلمات بزرگان را (البته مرض نداشته باشد، عرف لامرض را صحبت می‌کنیم، مرض داشته باشد ممکن است مبین‌ها را مجمل بکند)، عرف ساذجی که همین مردم کوچه و بازارند، اگر اعتقاد داشته باشند که فلانی بزرگ است، حکیم است. روی حساب صحبت می‌کند، آنها در قضاوت‌هاشان بین خطابات آن شخص تا بتوانند جمع می‌کنند.

اگر یادتان باشد در تعادل و تراجیح این بحث هست که الجمع مهما امکن اولی من الطرح، بعضی اشکال کرده‌اند این جمع تبرعی را هم می‌گیرند، جمع تبرعی اولی من الطرح نیست که. آنجا جواب دادیم گفتیم، منظورشان جمع عرف‌پسند است. الجمع یعنی جمع عرفی. ولی اینکه ما آمده‌ایم جمع عرفی را در عام و خاص منحصرش کردیم، مطلق و مقید و بعضی موارد دیگر، نه. مهما امکن، تا ممکن است. یک چیز بینابینی، نه جمع تبرعی، و نه جمع‌های عرفی که در اصول می‌گویند. از این بیشتر، از آن کمتر. تا ممکن است. ولو با شواهد ضعیفی، قرائن ناچیزی، تا ممکن است مردم جمع می‌کنند. الجمع مهما امکن، جمع تبرعی را نمی‌گیرد. ولی آن جمع عرفی که در اصولی هم می‌گویند نه، یک چیز بینابینی. این اولی من الطرح.

ما ادعایمان این است که این روایت نبوی که می‌گوید القرآن یفسر بعضه بعضا، نبی است و سند ندارد، این یک واقعیت است. منحصر به قرآن هم نیست. سنت هم یفسر بعضه بعضا. نه سنت هم نه. یک آدم حکیمی، آدم درست و حسابی‌ای یک حرفای زیادی زده است، کلامش یفسر بعضه بعضا. این امر عقلایی است که کلام انسانهای فرهیخته یفسر بعضه بعضا. مردم زود نمی‌گویند ما نمی‌فهمیم، تلاش می‌کنند. ببینند همینطور هست یا نه. آدمهای بی‌غرض و بی‌مرض تلاش می‌کنند که حرف طرف را درست بکنند.

اساس جمع عرفی یک قرینیت عرفی، و یک بیانیت عرفی است که بعضاً در مصادیقش اختلاف است. مثلاً دو تا مثال را ما زدیم شما ببینید ذهن عرفیتان چه می‌گوید. یک روایت می‌گوید کرّ ششصد رطل،(قید ندارد) یک روایت دیگر می‌گوید کر هزار و دویست رطل عراقی. اینها با هم تنافی دارند یا ندارند؟ ذهن عرفی ما این است که مردم وقتی می‌بینند رطل مکّی دو برابر عراقی است. این را از خارج دیدند، این به کمکشان می‌آید. لازم نیست قرائن لفظیه باشد. شواهد ولو خارجیه. این دو خطاب را به مردم بدهیم، می‌گویند تناقض نگفته است. آنجا گفته است ششصد تا، آنجا هم گفته است هزارو دیستای عراقی، پس آنجا که ششصدتا می‌گوید مکّی مراد است. این هزار و دویست عراقی را قرینه قرار می‌دهند به ضم اینکه آن دو برابر است، این نکته خارجیه، جمع می‌کنند بین اینها. رفع اجمال می‌کنند. ششصد رطل مجمل است: رطل عراقی یا مکی؟ آن مبین است. هزار و دویست عراقی به آن مبین رفع اجمال از این می‌کند.

بالاتر. این محل ابتلا هم هست. واقعیت دارد اختلاف این روایات در باب کر واقعیت هم دارد. دو تا روایت داریم، یک روایت می‌گوید کر هزار و دویست، یک روایت می‌گوید کر ششصد. هیچ عراقی و مکی را صحبت نمی‌کند. این دو تا روایت را به مردم بدهیم جمع می‌کنند بین اینها یا نه. بعضی‌ها گیر دارند جمع می‌کنند یا نه. ولی ما می‌گوییم الجمع مهما امکن. این جمع تبرعی نیست. عرف‌پسند است. ولی عرف‌پسندی هم نیست که در اصول می‌گویند عام باشد، خاص باشد، اظهر باشد، ظاهر باشد، نه، آنها هم نیست. ولی ذهن عرفی ما طریق به عرف است دیگر. شما ببینید چطور است؟ این دو تا خطاب را به مردم بدهیم نمی‌گویند ما که نمی‌فهمیم چه گفته است، وقتی از خارج می‌دانند رطل مکی دو برابر عراقی است، خارج را می‌دانند، می‌آیند این دو خطاب را، با اینکه اظهر و ظاهری در کار نیست، قرینه و ذوالقرینه‌ای هم در کار نیست، ولی باز هم می‌آیند جمع می‌کنند. می‌گویند آنکه گفته هزار و دویست، عراقی منظورش است، آنکه گفته ششصد، مکی منظورش است. تا یک روزنه‌ای برای جمع دارند، جمع عرف‌پسند ها، الان ادعای ما این است که همین را به مردم بگوییم، می‌گویند راست می‌گویی، تناقض نگفته است دیگر، ششصد و هزار و دویست رطل عراقی، چون آن نصف این است.

خیلی سخت است که بگوید تناقض گفته است. عرف سخت است که به آدم حکیم نسبت بدهد که نمی‌فهمیم چه گفته است. اولاً قصور خودش هم را می‌رساند. می‌گوید ما می‌فهمیم، این هنر است. می‌آیند جمع می‌کنند.

یک مثال برعکس حالا، گفته است اکرم العلماء، بعد گفته است لاتکرم فساق العلماء. فساق العلماء مجمل است. نمی‌دانیم مرتکب کبیره است یا اعم از مرتکب کبیره و صغیره. مرحوم آخوند گفته است اکرم العلماء مرتکب صغیره‌ را هم می‌گیرد. تخصیص در آنجا مشکوک است. تمسک می‌کنیم به عموم اکرم العلماء در مرتکب صغیره، و رفع می‌کنیم اجمال لاتکرم الفساق من العلماء را. با آن عموم رفع اجمال کرده است از این مجمل. یک جاهاییش گیر دارد. همینجا هم ناصافی دارد. ذهن عرفی ما نمی‌فهمد. حجت همین است. همین مقدار حجت است. ولی لاتکرم الفساق گفته است، مرادش فقط مرتکب کبیره است به قرینه عموم، اینجایش یک خورده دقت دارد، معلوم نیست عرفیت داشته باشد.

ولی کلیتاً، فی الجمله رفع اجمال خطابی بخطاب آخر یک امر عرفی است. اسمش را می‌گذاریم جمع عرفی. جمع مهما امکن. گرچه در مصادیقش دیدید فقها را دیگر یکی جمع می‌کند و یکی می‌گوید جمع شما تبرعی است. در مصادیق ربما اختلاف است. یکی می‌گوید صلاحیت رفع اجمال دارد، یکی می‌گوید ندارد. این اختلافی است که در همه ظهورات و در همه الفاظ هست. و بهذا یتم الکلام در مباحث الفاظ. انشالله اگر عمری بود و توفیقی بود شنبه جلد دوم کفایه را که متن بحث ما است شروع می‌کنیم. بحث قطع.